



مدرنیته مخالفت با دین داری محسوب نمی شود/ نقش کلیسا در دین گریزی اروپای غربی برجسته است

یک عضو هیئت علمی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه با بیان اینکه لزوماً این طور نیست که مدرنیته مخالفت با دین داری محسوب شود، گفت: عوامل درونی و بیرونی مختلفی باعث ...

یک عضو هیئت علمی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه با بیان اینکه لزوماً این طور نیست که مدرنیته مخالفت با دین داری محسوب شود، گفت: عوامل درونی و بیرونی مختلفی باعث دین گریزی مردم اروپای غربی شده که از مهمترین آنها می توان نقش کلیسا و تعارض علم و مسیحیت تحریف شده را ذکر کرد. به گزارش خبرنگار مهر، برخی معتقدند در تجربه مدرنیته در غرب، افول دین در اروپای غربی را نباید به دلیل مدرنیزاسیون دانست، بلکه باید در شکست اروپا در تفکیک دین و دولت جستجو کرد، یعنی وقتی کلیسا بر امور سیاسی حاکم شد، قدرتی توأم با فساد را اعمال کرد و این اعمال قدرت باعث شد مردم ادعای کلیسا برای اعمال قدرت سیاسی را زیر سؤال ببرند و از کلیسا رویگردان شوند. حجت الاسلام والمسلمین دکتر مسعود آذربایجانی، عضو هیئت علمی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه به این سؤال پاسخ داد که اکنون از نظر شما می گذرد.

اگر این بحث را از قرن پانزدهم میلادی آغاز و دنبال کنیم که همزمان با ظهور پروتستان در مسیحیت است، می بینیم که هر دو جنبه ای که در سؤال شما بود در کنار هم وجود داشته است، یعنی این دو عامل به موازات همدیگر اثرگذار بوده است.

البته شاید آن چیزی که تأثیر درونی داشته عملکرد ناصحیح کلیسا بوده است، به خصوص وقتی که لوتر، نهضت پروتستان را ایجاد می کند و بعداً کالون در ادامه راه او را ادامه می دهد. لوتر یک کشیش آلمانی بوده و از وضعیت ایتالیا و رم خبری نداشت، وقتی از نزدیک، وضعیت اسقفها و کاردینالها را در رم دید که برخلاف تعالیم و آموزه های مسیح (ع) در انجیل زمینهای زیادی به نام آنهاست و ثروت زیادی دارند و وضعیت رفاه زندگی آنها خیلی بالاست. اینها عاملی شد که مردم را بر ضد این مسأله تبلیغ کنند که نتیجه این وضعیت، این شد که عده ای نسبت به دین بدبین شوند و یا حداقل عده ای گرایش کاتولیکی را کنار بگذارند و نسبت به کلیساهای بدبین شوند. پس این ریشه را قطعاً در اروپا می توان دید.

بعد دیگر قضیه حاکمیت کلیسا در قدرت سیاسی است که در بسیاری از ظلمهایی که حاکمان در قرون وسطی داشتند، عملاً کلیسا مشارکت و آنها را توجیه می کرد و حتی دادگاه های تفتیش عقاید و انگیزاسیون داشتند و هر گونه عقیده مخالف را محکوم می کردند که نمونه بارز آنها داستان گالیله است، البته نمونه های بیشتری هم در این ارتباط وجود داشته است که مشهورترین آنها داستان گالیله است.

اینها نمونه هایی است که باعث شد که مردم نسبت به دین بدبین شدند تا آنجایی که اوج این قضیه را در مورد سخنانی که مارکس بیان می کند می بینیم. وقتی مارکس می گوید: «دین افیون ملتهاست»، منظور او همان دینی است که در اروپا حاکم است یعنی توجیه کننده ظلم است.

یا در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، فروید دین را عاملی برای روان آزردهی مردم می داند، اینها جنبه هایی است که از درون دین است و می تواند باعث افول دین داری شود. از طرف دیگر مدرنیته و تمام مظاهر مدرنیته به شکلهای مختلف می تواند عاملی برای کاهش دین داری مردم باشد که در چند محور این موضوع هم قابل پیگیری است.

تحقیقاتی در مورد انجیل، تورات و ... انجام شد و به این جمع بندی رسیدند که این متنهای انسانی است که نوشته شده است. این گونه تحقیقات اعتقاد قدسی و الهی را نسبت به دین در اروپا به صورت جدی تقلیل داد.

اصحاب دائرة المعارف با نگارش دائرة المعارف، آموزه های مسیحیت و تورات (عهدین) را در امور علمی برجسته کردند، وقتی مردم اینها را با تحقیقات علمی در تعارض دیدند بحث تعارض علم و دین پیش آمد. وقتی مردم دیدند مسائل علمی با واقعیت نزدیک تر است این هم عاملی شد که دین را به نفع علم کنار بگذارند.

*آیا مدرنیزاسیون منجر به بی دینی می شود؟

پاسخ به این سؤال ساده نیست. می توان گفت که در مدرنیته چند عامل وجود دارد که از مهمترین آنها عقلگرایی، تکثرگرایی، توجه بیشتر مردم نسبت به علم و فناوری و رفاهیات است. به طور کلی نمی توان گفت که مدرنیزاسیون پدیده ای است که ضد دینداری است اما تبعاتی به صورت طبیعی دارد یعنی نسبت به ادیانی که از جهت عقلی، مؤیدات و آموزه های عقلی کمتری

دارند یا سازگاری آموزه هایشان با عقل کمتر است، اینها را بیشتر مشاهده می کنیم. از این جهت می توان گفت که در مسیحیت و یهود اینها را بیشتر مشاهده می کنیم ولی در ادیانی که شریعتشان کمتر است یا ابتناء شان بر مسائل عقلی قوی تر است یعنی از نظر عقلی قابلیت دفاع بیشتری دارند گرایششان به معنویت یا عقلیتشان بیشتر است. می توان گفت لزوما این طور نیست که مدرنیته مخالفت با دین داری محسوب شود.